

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ مغری خیل فرهنگ

اولین یادواره گرامیداشت شهدای شاخص قرآنی شهر تهران به همت سازمان قرآن و عترت بسیج تهران بزرگ در هفته دفاع مقدس برگزار می‌شود. این مناسبت بهانه‌ای را برای‌مان فراهم آورد تا گذری بر زندگی شهیدان زکریا زنده‌دل و محمود دره‌وشت دو تن از شهدای شاخص قرآنی کشور داشته باشیم. این شهیدان هر چند حافظان، قاریان و حتی مفسران کلام الهی بودند اما جهاد و حرکت در مسیر الهی را از آیه به آیه کتاب آسمانی آموخته بودند و در عمل به آن از هیچ همتی فروگذار نمی‌کردند. تا به آنجا که جان خود را بر سر عهد و پیمان خویش با حضرت دوست نهادند و شهید نام گرفتند. آری! اینان با قرآن مانوس، با قرآن شهید و با قرآن محشور خواهند شد.

■ حافظ قرآن شهید زکریا زنده‌دل عارف به الله

ز کربا در هشتمین روز خردادماه ۱۳۳۶ چشم به جهان گشود. دوران کودکی را چون دیگر همسن و سالانش سپری کرد. زکریا در سن ۱۰ سالگی پدرش را از دست داد و سرپرستی خانواده به عهده برادر بزرگ‌تر ایشان قرار گرفت. وی برای کمک به مخارج خانه و خانواده مشغول به کار شد تا به برادرش کمک کند.

او در سن جوانی جذب ورزش فوتبال شد و مدتی گذشت که یکی از بهترین بازیکن فوتبال در محله شد. پس از فارغ‌التحصیلی از دبیرستان راهی خدمت سربازی شد که می‌توان این دوران را نقطه عطف و دگرگونی زکریا در این دوره از زندگی‌اش دانست، به طوری که پس از اتمام وظیفه عمومی دیگر نشانی از زکریای شوخ و بازیگوش به چشم نمی‌خورد. از دید اطرافیان او انسانی باوقار، آرام، فروتن و محبوب بود. آری! به جرئت می‌توان گفت که بعد از نظام وظیفه زکریا به یک انسان دیگری تبدیل شده بود و این موضوع برای همه مشهود بود. بعد از خدمت جذب آموزش و پرورش شد تا به آموزش و تربیت کودکان بپردازد که همواره آرزوی آن را در سر داشت.

مدت زیادی از این کار نگذشته بود که آداب، رفتار، کردار و اعمال وی یزائد خاص و عام در محیط مدرسه و محله شد و روز به‌روز به شاگردان وی جهت یادآوری مطالب اخلاقی چه در مدرسه و چه در مسجد و محله افزوده شد. طوری که زکریا وقت برای خود نداشت. او خود را وقف اسلام، انقلاب و مستضعفین کرده بود. وقت خویش را برای تربیت دیگران گذاشته بود. بعد از گذشت زمان دیگر زکریا به عنوان یک عارف بسیجی دالور معلم قرآن و اخلاق در منطقه شناخته شده بود به صورتی که تمام مردم محله وی را به عنوان امین‌شان می‌شناختند. شهید زکریا زنده‌دل حافظ نیمی از قرآن بود.

■ او انتظار رجعت پیکر او شاگردانی بسیار برای نظام جمهوری اسلامی معرفی و تربیت کرد که چند تن از آنها اکنون جزو مسئولان نظام هستند. زکریا در دانشگاه الهیات مشهد در مقطع کارشناسی قبول شد و جهت ادامه تحصیل به مشهد رفت. مدتی نگذشته بود که دیگری روح عارفانه‌اش طاق این دنیای فانی را نداشت و از همانجا به ندای پروردگار لبیک گفت و عازم دانشگاه انسان‌سازی دیگری به نام جبهه شد.

وی جلسات متعددی را با موضوع قرآن و نهج‌البلاغه برگزار و اداره می‌کرد. در این جلسات جوانان علاقه‌مند و مستعدی شرکت می‌کردند و از بیانات توضیحی و تفسیری آن شهید بزرگوار که بسیار دقیق و انگ‌دار بود استفاده می‌کردند. از جمله جلسات ایشان تفسیر جزء ۳۰ قرآن و نیز شرح خطبه متقین ۱۳۰ امیرالمؤمنین بود. برای دوستان و جوانان جلسه تفسیر خطبه متقین نهج‌البلاغه برگزار می‌کرد و به گونه‌ای این خطبه را شرح می‌داد که گویی خطبه در تمام وجودش تجلی پیدا کرده و همیشه اخلاقی صحبت می‌کرد. هرچند زکریا در ابتدا خودش عامل بود و بعد به دیگران عامل به قرآن و دستورات الهی را توصیه می‌کرد.

شهید زنده‌دل بنا به فرمان امام و لبیک به مقتدایش به سوی جبهه شتافت و در این راه با اهدافی که داشت فداکاری‌های زیادی از خود نشان داد. اما پس از مدت کوتاهی حضور در جبهه‌های حق علیه باطل در سال ۱۳۶۵ در سلیمانیه عراق به درجه رفیع شهادت نائل شد.

پس از شهادت پیکر پاک و مطهر شهید به ایران نیامد و در حالی که همه دوستان و عاشقان وی منتظر چنین روزی بودند، پس از گذشت شش سال تنها چند تکه استخوان از شهید جهت تشییع به کشور بازگشت و با خیل مشتاقانش در قطعه‌ای از بهشت زهرا(س) به خاک سپرده شد و کنار رفقای شهیدش آرام گرفت.

هم‌زمانش از آموزش قرآن به هم‌محلی‌هایش که از اتباع افغانی بودند روایت می‌کنند: زکریا شب‌های‌رای کارگران افغانی که روزها برای کسب درآمد کارگری می‌کردند، کلاس قرآن می‌گذاشت. برای زکریایان، چه‌ر و ملیت مهم نبود. برای او تنها انسان بودن و بنده بودن مهم بود و در درجه اهمیت قرار داشت.

■ گل‌وزه‌های مدرانه

مادر شهید در غربت فرزندی می‌گوید: یک روز که به مهمانی رفته بودیم، کلید خانه را در منزل فامیل جا گذاشته بودیم. جلوی در اتاق که رسیدم، زکریا هم‌زمان رسید. گفتیم: «مادر کلید را جا گذاشتیم.» گفت: «بروید کنار تا من در را باز کنم.» لحظه‌ای بعد در اتاق باز شد. به ایشان گفتیم: «زکریا چه کار کردی و چگونه در را

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود



■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

باز کردی؟!» ایشان گفت: «مادر! انگار نه انگار که شما چیزی دیدی!» بعد از شهادتش همیدیم ایشان به مقاماتی رسیده بود. دوستانش نیز مواردی بر ایمان تعریف کرده‌اند که این موضوع را تأیید می‌کند. یک روز بعد از شهادتش هم پیرمردی در منزل ما آمد و سراغ زکریا را گرفت. وقتی به او گفتیم: فرزند شهید شده، گفت: «یک روز کفش پنده پاره بود. زکریا از مدرسه می‌آمد وقتی کفشم را دید کفش خودش را درآورد و به من داد.» آری! عارف بودن به حرف نیست، زکریا مراحل و مسیر عرفان را یک شبه طی نکرد. بلکه با تهذیب نفس به مراحل والا رسید. هر گلی یک بوی دارد، چه گلی بوی حضور فاطمه را دارد. مولایش پرواز کرد تا در بهشت در جوار اربایش محشور شود و خدمت نماید.

پسرم حقوقی که از آموزش و پرورش می‌گرفت، سه قسمت می‌کرد. یک قسمت را برای گذران زندگی، قسمتی را به من جهت گذران امورات زندگی هدیه می‌داد و بخش اعظم دیگرش را به فقر! اختصاص می‌داد. شبانه‌مانند مولایش امیرمؤمنان بدون اینکه فردی او را بشناسد، در منازل فقرا حضور می‌یافت و برای آنان مایحتاج زندگی‌شان را فراهم می‌کرد. همواره در مباحث قرآنی دوستانش را جهت حضور در مسابقات قرآنی تشویق می‌نمود.

در کوچه و محله برای امر مردم کلاس قرآن می‌گذاشت و تا زمان شهادتش این موضوع ادامه داشت. یک

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ نامۀ شهید به مادرش خانوادۀ شهید عزیزی سر بزیند

مادر جانم سلام امیدوارم حالتان خوب باشد و از این فرزند کوچک‌تراضی باشی. به تمام آشنایان سلام برسانید و حالایت بطلبید. به خانواده شهید عزیزی اگر بنده برنگشتم سری بزیند و از الطاف ایشان تشکر کنید و از اینکه بدون اجازه شما به جبهه رفتم معذرت می‌خواهم. یقین دارم با شناختی که از شما دارم صبرتان زیاد است. برای دیگران الگو خواهید بود. گریه شما چون دشمنان را خوشحال خواهد کرد خوب نیست. اصلاً راضی نیستم گریه کنید. خدا را شکر کنید که راه خوبی پیدا کردم و برای اسلام از جان خود گذشتم. دیگر چیزی که به درد شما بخورد ندارم، التماس دعا دارم.

فرزند کوچک شما- زکریا ۴ فروردین ۱۳۶۵



■ مربی قرآن شهید محمود دره‌وشت قاری رزمی‌کار

۲۵ دی‌ماه سال ۱۳۴۰ در محله صفاری تهران فرزندی به دنیا آمد که نام او را محمود گذاشتند. او فرزند سوم خانواده بود و چهار برادر و سه خواهر داشت. از کودکی و نوجوانی در مسجد موسسین جعفر نارمک فعالیت می‌کرد و از فعالان جلسات قرآن بود و استعداد خوبی داشت. بعد از مدتی فعالیت به حفظ قرآن پرداخت و شاگردان متعددی را در صوت و لحن قرآن آموزش داد.

علاوه بر فعالیت قرآنی شاگردان را در زمینه ورزشی و نظامی تشویق می‌کرد و خود نیز از رزمی‌کاران بنام تهران بود و در مسابقات تهران حضوری فعال داشت.

او برای خود صاحبنام بود. بر خلاف ورزش رزمی‌اش هرگز جوای نام و قدرت نبود. تواضع را از مولایش حضرت امیرالمؤمنین آموخته بود. با شروع مبارزات

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود

■ محمود گفت: این بار که به جبهه برویم من و مشایخی شهید می‌شویم و شما و دیگری جانبازا! گفتیم: «این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!» و او هم با متانت همیشگی اش گفت: «خواهی دید.» انگار عطری از باغ بهشت به مشامش رسیده و میوه‌ای از آن خوان الهی چیده بود، همین‌طور هم شد. شهادت لیاقت زحمات او بود